

## هو الله

بازآ و بده جامی این ساقی عطشانرا

زانساغر باقی ده این فانی دورانرا

این هیکل فانی را بر سوز و برو خندان

تا از روزن جان بینم رخساره جانانرا

پاکم کن از آرایش دردم ده از آسایش

وانگاه بهم در پیچ ایندفتر هجران را

هم نفخه عیسائی هم سدره موسائی

نار الله حمرائی کاتش زدی امکانرا

از ابدم برهان وز قدمم بجهان

در ظلّ فنا ده جا این بیسر و سامانرا

دنیا و عقبی را جمله برهت دادم

بازآ برهت ریزم هم جان و روانرا

گر پرده براندازی عالم همه بگدازی

کار همه بر سازی برهم زنی ایمان را

شمشیر بکف آمدی ای عشق اینک سر و اینک دل

زخمی زن و محکم زن اینعاشق بیجانرا

با ابروی خونریزت خون من بیدل ریز

پس با لب جانبخشت روحی بدم ارکان را

افعی دو گیسویت خون دل و جان خورده

پس با کف بیضایت برگیر تو ثعبانرا

گر تیغ تو بر فرقم ور تیر تو بر صدرم

ناید همی اندر پی حاصل چه بود مستانرا

درویش همی خواهد جان را برهت بازد

گر چه نبود لایق هدیه جان جانانرا